

## مرد فرا تراز مرز ها

یاد تابستان ۱۹۹۳ بخیر که اولین بار خوشبختی آشنائی با داکتر صفیه سیاهسنگ و داکتر صبور سیاهسنگ را به دست آوردم. ماهی چندی و یا سالی نگذشته بود ..... که بهم رسیده بودند. نگاه های صبورانه داکتر صفیه جان و چهره خاموش و بی سخن داکتر سیاهسنگ که گویی با هیچ گونه شوخی و مزاح (مزاح) آشنائی ندارد یاد اولین خاطره های آشنایی با آنهاست. دیری نگذشت که رفت و آمد های مکرر مان چشم و ذهن مرا روشن میساخت. یاد اولین هدیه این خوبان که از روشن ترین خاطره های من است بخیر: يك چراغ دیواری وسه كتاب.

اگر به خانه من آمدی ای مهربان چراغ بیاور

و یک دریچه کزان

به از دحام کوچه خوشبخت بنگرم.

آنزمان ،کوچه کوچۀ شهر من از طرف تنظیم های برادران اسلامي به سرحدات هولناکی مبدل شده بود. مکرویان کهنه نیز سرحد محکم و خطرناک بود و در آن طرف خود مرزى داشت که مکرویان سوم نامیده می شد. خانه دوست من در آنجا قرار داشت و دریچه خانه سیاهسنگ به انتهای کوچه خوشبخت راه داشت. هر باری که دل میل رفتن به آن طرف مرز می کرد با عالمی از اضطراب و خطر عبور کرده از سخنان آموزنده و فصاحت زبان آن مروارید های گرانبها برمی چیدم و گردن بند زیبایی برای زینت ذهنم میساختم. در برپا شدن شب شعر در چارچوب کلبه خودم که در آن حضور داکتر سیاهسنگ همراه با پرتو نادری و استاد باختری از جمله خوشبختی های دیگری این آشنائی بود، برای اولین بار با هایکوه های جاپانی سرخوردم که سیاهسنگ بصورت سحر آمیزی آن را به فارسی دری آورده بود:

چادر های شسته دختران

روی طناب، زیر آفتاب، در هتزاز

یعنی : که امروز جنگ نیست.

شاعر جاپانی این هایکو که يك زن بود در آن زمان در کابل زندگی داشت و از دوستان داکتر سیاه سنگ بود. زمان همچنان می گذشت.

از مهاجرتم در پاکستان زیاد نگذشته بود. شنیدم که اول جنوری ۱۹۹۴ خانه اش نشانه راکت های تنظیم های اسلامی قرار گرفته و کتابخانه با ارزش او غریق آتش و خاک و خاکستر گشته ... و خودشان...؟ گفتند جان به سلامت بردند و همراه با به دنیا آمدن کریستل نازنین، تولدی دیگری یافته اند. در پاکستان بسته و گریخته چند بار فرصت دیدارشان دست داد که احساس می کردم، گرد مهاجرت سرگردانش ساخته بود.....

به سویی میروم فرسنگها، اما خلاف چرخه ساعت

به راهی میروم در امتداد کوچه های کاغذین بر صفحه تاریخ سوی شرق

تو میپرسی درین پستاره سنگین من آیا چه خواهد بود؟

سپیدی میبرم با خود، برای چهره چنگیز

و سیمای جهانسوز و هلاکوها

خدا حافظ گل لاله - خدا حافظ پرستوها!

وزان پس باز میگردم،

به آهنگ دگر رفتار خواهم کرد

به جایی میروم کانجا نباشد آدمی معتاد آهنها  
نمیخواهم دگر بینم ز قلب خاکها و سنگها دزدیدن الماس،  
لعل و لآزورد  
و یادگار رفتگانم را  
به جایی میروم کانجا نباشد نابرابر، کج، ترازوها

هند در جستجوی میرزا اسد الله غالب میشود و او را شاعر بی مانند زبان اردو لقب میدهد. و گاهی در صدد جستجوی نازنین اش در میان همالیا و هیرمند می افتد. نیلوفر و رنگ ها را نثار بودا میکند. و گاهی (راکی گذر پاکتر از ابریشم) را به تحسین و تمجید میگرد. حضورش شرق و شمال و غرب و جنوب را پر میسازد. میروود و میروود و میروود بغداد را به تماشا میگرد

تمام شهر گورستان، تمام خشمها در مشت  
سراپا سنگ قبر و توغ و شمع و پنجه و شیون  
دگر ماتم پی ماتم

در سوگی عبیر چارده ساله عراقی اش اشک غم می ریزد و تعهد می کند تا همه ساله ۱۹ آگست را تجلیل کند و در یکی از سالگرد ها، وی را چنان آئینه بندان کند که از آن ابدیت بسازد.  
سیاه سنگ در غم عبیر عراق اش اشک می ریزد. و همچنان برای عبیرهای تخاری، هراتی، هلمندی، قندهاری ..... خود نوحه دارد.

حاکمیت اش بر زبان، قاطعیت اش به راستکاری و عزم راسخ اش برای تحقیقات و سایر نوشته هایش پایه های اساسی شخصیت وی را میسازد.  
تجلیل از سیاه سنگ، بنای جدید دیگری را در فرهنگ جامعه ما گذاشت که همانا یاد بود از هنرمندان و فرهنگیان حاضر در قید حیات و نقد و بررسی گرفتن کارنامه های آنان است که کاری ارزشمند و قابل توجه می باشد.  
آوردن ایمیل آدرس به سر خط مطالب چاپ شده یکی از پیشتازی دیگر سیاه سنگ است که حتا حاضر است نشانی خانه و شماره تلفون اش را نیز بنویسد. این شهادت است و سیاه سنگ اینگونه با گام بلند فراتر از مرزها عبور میکند و جاودانه میشود.  
راهش روشن و قلم اش باشکوه تر از گلستان های میهن باد.